



در آمد

حاج ابوالقاسم شومالی، از اهالی شهر قدیمی سده - خمینی شهر امروز - و از معاشران چهارمین شهید محراب است. او مؤسس و مدیر مکتب الزهرا (س) در زادگاه آیت الله اشرفی اصفهانی است و در طول این سالها همواره از کمکها و همراهیهای آن شهید در تأسیس و برپایی این مکتب سخنها گفته است. در این گفت و گو، آقای شومالی به شخصیت شهید محراب نیز نزدیک شده و گفتنیهای تازه‌ای را از آن بزرگوار بر زبان آورده است.

به مشکلات مردم رسیدگی می‌کرد

گفت و شنود شاهد یاران با حاج ابوالقاسم شومالی،

مؤسس و مدیر حوزه علمیه مکتب الزهرا (س) خمینی شهر

لطفاً از نخستین آشنایی‌تان با شهید محراب اشرفی اصفهانی برای ما صحبت کنید.

بنده در سال ۱۳۵۶ شروع به فعالیت فرهنگی در این مؤسسه کردم؛ جهت آموزش خواهران. البته چون شهید محراب، اهل محله ما بودند و به دستور آیت الله بروجردی به کرمانشاه تشریف برده بودند - برای ترویج احکام اسلامی - هر سال یکی، دو مرتبه به شهرستان خمینی شهر تشریف می‌آوردند که معمولاً در ماه‌های رمضان، در مسجد پدری خودشان - مسجد ولی عصر (عج) - اقامه جماعت می‌کردند. ما از سنین طفولیت، هر موقع که حاج آقا تشریف داشتند، پشت سرشان نماز می‌خواندیم و ایشان را دورادور می‌شناختم. در سال ۱۳۵۸ که دو سال از عمر مؤسسه فرهنگی ما گذشته بود، با یکسری مشکلات روبه‌رو شدیم. زمانی که حاج آقا، امام جمعه کرمانشاه شده بودند، به شهرستان خمینی شهر که تشریف آوردند، بنده شبی بعد از نماز رفته و کنار محراب ایشان نشستم و خدمت‌شان عرض کردم که ما مؤسسه‌ای را راه‌اندازی کرده‌ایم؛ برای تعلیم معارف اسلامی به خواهران شهرستان. ایشان تعجب کردند و من از حالت اولیه ایشان دچار تعجب شدم که این پیرمرد همین‌طور که رو به قبله نشسته بود، وقتی من این مطلب را خدمت‌شان عرض کردم، فرزندشان حاج آقا محمد را صدا زد که آقا محمد، آقا محمد، بیا. وقتی حاج آقا محمد آمد، گفت که بین، این آقا چه می‌گوید؟ من خدمت حاج آقا محمد عرض کردم که

ما چنین مؤسسه‌ای را راه‌اندازی کرده‌ایم، داریم چنین فعالیت‌هایی را انجام می‌دهیم. ایشان پرسید که حاج آقا چه کار کنیم؟ گفتند که باید کمکش کرد. حاج آقا محمد با من صحبت کرد که چه کار کرده‌اید؟ گفتم فعلاً این کلاس را در منزل شخصی خودم راه‌اندازی کرده‌ام و الآن بعد از مدتی یک محل اجاره‌ای هم گرفته‌ایم که خیلی وضعیت نامناسبی دارد، یک زمینی را هم خریداری کرده‌ایم و اسکلت آن را زده‌ایم، اما مقداری بدهکار هستیم و دیگر توان ادامه دادن را نداریم.

محمد آقا گفت که شما از حاج آقا دعوت کنید تا ایشان به محل بیایند و محل را بازدید کنند. ما چنین کردیم و یک روز حاج آقا قرار گذاشتند و به محلی که ما در آنجا بودیم، آمدند. محل واقعاً نامناسب بود؛ جای عمیقی بود که اتاق‌های قدیمی داشت و حاج آقا نگران و ناراحت شدند. در کنار مکتب الزهرا (س) مسجدی هست - به نام مرحوم آیت الله مشکات - که حاج آقا را برای جلسه به آنجا بردیم. برای پذیرایی مقداری میوه هم تهیه کرده بودیم. حاج آقا خربزه خیلی دوست داشت و ما می‌دانستیم، به همین خاطر برای ایشان خربزه گرفته بودیم. زمانی که خربزه را قاچ کردیم و جلوی حاج آقا گذاشتیم، خیلی جالب بود. فرمودند تا زمانی که همه این خواهران خربزه نخورند، من نمی‌خورم. ما خربزه را به قسمت‌های ریزتری تقسیم کردیم و به تمام خواهرانی که آنجا بودند، مقداری از این خربزه دادیم، مابقی خربزه را هم

برای حاج آقا بردیم که مقداری از آن را میل کردند. یکی از خواهران در آنجا سخن‌رانی کرد که در آن سخن‌رانی از حاج آقا خواست که به ما کمک کنند. گفت که ما این‌جا برای طلب علم آمده‌ایم و سخن‌رانی این خواهر به‌طور عجیب بر حاج آقا تأثیر گذاشت. آن خواهر چه کسی بود؟

خانم کریمی نامی بود که خواهر شهید هم بود. آن موقع، اوایل جنگ بود. ما مقاله‌ای دادیم که ایشان خواند و بر حاج آقا خیلی تأثیر گذاشت و حاج آقا گفتند که من، خدمت امام می‌روم و عرض می‌کنم که در شهر ما چنین کاری انجام شده است. همیشه، بعد از این‌که به خمینی شهر می‌آمدند، در بازگشت به ملاقات امام می‌رفتند. آن بار هم خدمت امام تشریف برده و گفته بودند که چنین کاری در محل ما برای خواهران انجام شده و کار خیلی خوبی است، ولی امکانات ندارند. حضرت امام فرمودند که شما از طرف من وکیلید که آنجا هر کاری بکنید و از سهم امام استفاده کنید تا آنها به هر امکاناتی برسند.

در نهایت، ما مؤسسه را، به کمک مرحوم حاج مهدی شیروی که در کارهای حاج آقا خیلی کمک می‌کرد، تمام کردیم که حاج آقا به ایشان مأموریت داد تا این مؤسسه را راه‌اندازی کند. آن بنده خدا هم کمک کرد تا کار، به نهایت خودش رسید و به اتمام رسید، آن هم در روز نهم فروردین سال ۱۳۶۱ که مصادف با سوم جمادی‌الثانی و روز وفات حضرت زهرا (س) بود. حاج آقا، از کرمانشاه به خمینی شهر تشریف آورده

بودند که ما برای افتتاح ایشان را دعوت کردیم. در روز افتتاح، تمام مسؤولان استان را دعوت کردند از استان‌دار که آن موقع آقای کوپایی بود و دیگران که جمع شدند و مجلس باشکوهی برپا شد و حاج آقا آن مؤسسه را افتتاح کردند و سخنرانی کردند. بعد هم که خدمت امام رفته بودند، گفته بودند ما این کار را انجام داده‌ایم. بعد از آن، امام دختر خودشان را برای بازدید از این مؤسسه فرستادند و ایشان هم به این‌جا آمدند و دو روز با مردم ملاقات داشتند، از مؤسسه بازدید کردند و گزارش آن را خدمت حضرت امام بردند. بعد از شهادت آیت‌الله اشرفی، فرزندان‌شان حاج آقا محمد و حاج حسین که به‌صورت خانوادگی به ملاقات حضرت امام رفته بودند، همان‌جا بحث مکتب‌الزهر (س) را در میان گذاشته بودند که این مؤسسه را پدر ما در خمینی‌شهر افتتاح کرده است.

حضرت امام فرموده بودند که چقدر خرج آن‌جاست؟ عرض کرده بودند که ماهی بیست و پنج هزار تومان. امام فرموده بودند که شما از وجوه، هزینه‌های این مؤسسه را بدهید و من قبول می‌کنم. ما از این طریق از کسانی که مرید حاج آقا بودند، پول می‌گرفتیم و هزینه‌های مؤسسه را می‌پرداختیم. در پایان کار، فهرست آن را توسط حاج آقا محمد به دفتر حضرت امام می‌فرستادیم و قبض‌های رسید به نام خودشان از دفتر امام می‌آمد و ما به آقایان برمی‌گردانیم. این کار، ادامه داشت تا این‌که الان ما زیر نظر مستقیم حوزه علمیه قم هستیم و حدود سی و یک سال است که در این مؤسسه فعالیت داریم و الحمدلله حوزه ما، در کشور، جزو حوزه‌های مطرح است و در مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه قم نیز شاخص است. ما حتی مصحح بیش از بیست حوزه کشور هستیم که در سراسر کشور وقتی امتحانات‌شان برگزار می‌شود، سؤالات‌شان را - از آذربایجان گرفته تا شمال کشور - به این‌جا می‌فرستند، استادان ما صحیح می‌کنند، نمره می‌دهند و به حوزه‌های خودشان برمی‌گردانند.

در زمینه حوزه علمیه خواران؟

بله، الان هم مستقیماً زیر نظر حوزه علمیه قم فعالیت می‌کنیم.

این‌ها که گفتید، تأثیر علمی شهید اشرفی اصفهانی بر حوزه علمیه مکتب‌الزهرها بود، به غیر از بحث علمی خواران، تأثیر علمی ایشان روی این منطقه چگونه بود؟

خیلی. مردم به حاج آقا ارادت داشتند، زمانی که به این‌جا تشریف می‌آوردند، ده روز، پانزده روز که می‌ماندند، مردم به دورشان جمع می‌شدند و مسجدشان بسیار شلوغ می‌شد. صحبت ایشان، واقعا در مردم نفوذ داشت.

می‌دانیم که شهید محراب، با وجود علاقه به وطن خود، بیش‌ترین هم و غم‌شان را صرف امور کرمانشاه می‌کردند. کلاً نگاه ایشان به زادگاه‌شان چگونه بود؟

خیلی پی‌گیر بودند و تا سال ۱۳۶۱ که ایشان به شهادت رسیدند، جدای از کرمانشاه، به وضعیت این‌جا نیز کمابیش رسیدگی می‌کردند. آخرین ملاقاتی که با حضرت امام داشتند، پانزده روز قبل از این‌که به شهادت برسند این‌جا بودند. در سفر آخر، نیروهای انتظامی گفته بودند که ایشان باید محافظت بشوند که

گویا از طرف حضرت امام هم تأکید شده بود. خیلی برای ایشان سخت بود، چون آدمی مردمی بود. در منزل که می‌نشست، همه به دورش جمع می‌شدند و گاهی با محافظ‌ها تندی می‌کرد که این مردم با من کاری ندارند، این‌ها مال خود من هستند، من مال این مردم، من با نان و ماست این مردم بزرگ شده‌ام، این‌ها مرا خیلی دوست دارند، و خیلی نگران بود. حتی در سفر آخر، نمی‌گذاشتند حاج آقا به مسجد تشریف ببرند، می‌گفتند باید در منزل نماز بخوانید که خیلی ناراحت و نگران بود. روزی کنار ایشان نشسته بودیم، گفت که چه می‌شود یک روز این تفنگ‌ها را که کنار ماست از روی ما بردارند، روی دنده راست می‌غلطیم یک لوله تفنگ زیر دنده ماست، آن طرف می‌گردیم یک لوله تفنگ دیگر. آیا روزی می‌شود این تفنگ‌ها نباشد تا درست بین مردم رفت و آمد کنیم.

در سفر آخری که تشریف آوردند و رفتند، روز آخر هم که می‌خواستند از این‌جا بروند ظهر بود که نمازشان را خواندند، ایشان خواهری دارند که هنوز هم در قید حیات است و حدود هشتاد و پنج سال سن دارد، البته پنج، شش تا خواهر دارند، ولی آن‌ها خواهرهای ناتنی هستند. خواهر تنی‌شان یکی است که هنوز هم هستند. خانم آقای میردامادی که در اصفهان هستند. ایشان به صدیقه بگم معروف است و حاج آقا به این خواهرشان بسیار علاقه داشتند.

هر چه حاج آقا می‌گفتند و حاج آقا محمد نامه‌نگاری می‌کرد - برای مشکلات مردم - واقعا هم تأثیر داشت. آن موقع، صحبت ایشان خیلی نفوذ داشت و مسؤولان به صحبت‌های حاج آقا توجه می‌کردند و به مشکلات مردم می‌رسیدند.

می‌کردیم. آقای به نام حاج حسین عمومی بود که من نوزده هزار تومان پول آن روز را از او گرفتم و برای سالن مکتب‌الزهر (س) موکت خریدم. وقتی حاج آقا تشریف آوردند، بنده خدا به من گفت بیا برویم قبض مرا از حاج آقا بگیر. وقتی با هم خدمت حاج آقا رفتیم، حاج آقا لب ایوان نشسته بود و من و آن بنده خدا پایین نشسته بودیم. گفت که چه کار کردی؟ گفتم ما از ایشان نوزده هزار تومان گرفته‌ایم و برای سالن مکتب‌الزهر (س) موکت خریده‌ایم. به آن آقا گفت که چقدر بدهکاری؟ صورت حسابش را که جلوی حاج آقا گذاشت، کل وجوه شرعی‌هاش - از سهم امام و سهم سادات - کلاً چهارده هزار تومان می‌شد. حاج آقا مقداری به من نگاه کرد و عصبانی شد و گفت این چه کاری است که تو می‌کنی؟ من به شما گفتم یک سوم سهم امام، شما رفته‌ای سهم امام را گرفته‌ای، سهم سادات را گرفته‌ای، همه را خرج کرده‌ای، من فردا جواب حضرت زهرا (س) را چه بدهم؟ من هم نگاهی به حاج آقا کردم و گفتم حاج آقا، به امام زمان (عج) بفرمایید دادم برای مکتب‌خانه‌ی مادرت. نگاهی به من کرد و خندید و گفت بین این پسر - همیشه به من می‌گفت پسر - به من درس می‌دهد! به آن بنده خدا گفت شما چه می‌گویید؟ آن بنده خدا هم گفت من پنج هزار تومان طلبکارم. گفت این اصلش را منکر شده، شما دنبال پنج‌تومان می‌گردی؟ پنج‌تومان را هم تیرکاً هدیه کن به مکتب‌الزهر (س)، و آن بنده خدا هم گفت چشم حاج آقا، هر چه شما امر بفرمایید، و بلند شد و رفت.

حاج آقا چه مواقعی به خمینی‌شهر می‌آمدند؟

قبل از انقلاب، ماه رمضان را تشریف می‌آوردند و بعد از انقلاب زمانی که امام جمعه شدند، معمولاً پانزده روز در فروردین و پانزده روز در مهر ماه می‌آمدند. زمانی که ایشان به خمینی‌شهر می‌آمدند، در مورد مشکلات مردم هم با مسؤولان ملاقاتی داشتند؟

همه مسؤولان به ملاقات حاج آقا می‌آمدند. ایشان شخصیت دیگری بودند، چون از زمان آیت‌الله بروجردی به اجتهاد رسیده بودند، مردم و مسؤولان استان از همه‌جا به منزل حاج آقا می‌آمدند؛ استان‌دار می‌آمد، مدیران کل استان می‌آمدند، در خمینی‌شهر هم شهردار، فرماندار و رئیس سپاه می‌آمدند. هر چه حاج آقا می‌گفتند و حاج آقا محمد نامه‌نگاری می‌کرد - برای مشکلات مردم - واقعا هم تأثیر داشت. آن موقع، صحبت ایشان خیلی نفوذ داشت و مسؤولان به صحبت‌های حاج آقا توجه می‌کردند و به مشکلات مردم می‌رسیدند.

شما نمونه‌ای که شهید محراب در موضوعی، طرحی یا برنامه‌ای دخالت کرده و تذکر داده باشند به‌خاطر دارید؟

جایی به نام مسجد المهدی (عج) داریم که حاج آقا مهدی شیروی - که قبلاً عرض کردم در جریان کارهای حاج آقا بود - زمینی را از بنده خدایی گرفته بود و نصف آن را مسجد ساخته بود و نصف دیگر آن را با پول خود صاحب زمین، ساختمان ساخته بود. بعدها که پسر این آقا بزرگ شده بود، اعتراف می‌کرد که حق ما ضایع شده و باید حقوق‌مان برگردد. زمانی

یکی از اتاق‌های خواهرشان، همیشه در سفرها در اختیار ایشان بود. روز آخر گفت که من می‌خواهم در اتاق خواهرم نماز بخوانم. جمعیت خیلی زیاد بود. ایشان جلوی اتاق ایستادند و جمعیت پشت سر ایشان. بنده مقداری دیر آمدم. شهید محراب چون دیده بود من در جوانی یک‌سری کارهای فرهنگی می‌کنم، هر وقت مرا می‌دید اظهار علاقه می‌کرد. من به دور و بر نگاه کردم، دیدم که برای نماز جا نیست که به من اشاره کرد بیا کنار خودم. من کنار دست چپ ایشان، پنج سانت عقب‌تر رفتم و آخرین نماز را در اتاق خواهرشان با هم خواندیم.

درباره مرادواتی که در خصوص حوزه مکتب‌الزهر (س) داشتید بیش‌تر توضیح دهید.

زمانی که حاج آقا حوزه ما را افتتاح کردند و بعد به کرمانشاه رفتند که عرض کردم، نهم فروردین بود، در مهر ماه که برای دومین بار به خمینی‌شهر آمدند، وقتی می‌خواستند بروند در منزل‌شان به من گفتند که شما هر چه هزینه کرده‌اید من قبول دارم. ما مقداری پول از افرادی که به ایشان ارادت داشتند، می‌گرفتیم و هزینه

من خاطره‌ای هم در مورد این عکس که حاج آقا کنار حضرت امام نشسته است دارم.

وقتی ما این عکس را به دست آوردیم، از آن پوستری درست کردیم و پایین پوستر نوشتیم به مناسبت عید غدیر. خیلی فعالیت کردیم تا این عکس برای عید سعید غدیر آن سال به کرمانشاه برسد. آقای بود به نام حسن سیاه‌متن و ما او را مأمور کردیم تا هزینه‌ات را می‌دهیم که این عکس‌ها را به کرمانشاه ببریم. برای ایشان بلیت گرفتیم و خودمان عکس‌ها را بردیم در اتوبوس گذاشتیم و راهی سفر به کرمانشاه شدیم. ایشان می‌گفت که وقتی من عکس‌ها را بردم، حاج آقا نگاهی کردند و گفتند این عکس‌ها را چه کسی درست کرده؟ گفته بود که بچه‌های شهرستان و مکتب‌الزها (س) این کار را کرده‌اند. شهید محراب، اول خیلی ناراحت شد و گفت چرا این کار را کرده‌اند؟ بعد، آرام‌تر شده و به حاج آقا حسین، پسرشان، گفته بودند که این عکس را ببر در سراسر ایله بگذار و پارچه‌ای هم روی این عکس‌ها بکش. حاج آقا حسین گفته بود برای چه این کار را بکنم؟ گفته بود این عکس‌ها را بگذار ده - دوازده روز دیگر به دردتان می‌خورد، که درست عید غدیر که هیجدهم ماه ذیحجه بود، بیست و هفتم ماه ذیحجه، سه روز قبل از محرم حاج آقا به شهادت رسید؛ درست ده یازده روز بعد از این که این مطلب را فرموده بود. قبل از شهادت، ما این عکس‌ها را به شهرستان‌های اطراف فرستاده بودیم که یک‌دفعه دیدیم اخبار ساعت دو خبر شهادت حاج آقا را اعلام کرد و در جلوی مکتب‌الزها از همه استان اصفهان جمعیت زیادی برای گرفتن عکس‌ها آمده بودند که ما هم عکس‌های چندانی نداشتیم. آن شب رفتیم و چاپ‌خانه‌ای را پیدا کردیم و دو سه هزار از آن عکس تا ساعت دوازده شب دو مرتبه چاپ کرد آن‌ها را و به کرمانشاه و این طرف و آن طرف بردیم و بین مردم توزیع کردیم.

نکته جالب این بود که حاج آقا اشرفی، که خود معتقد بودند، به فرموده امام "مطیع امر مولا" بودند و فقط بیست و هفت سال در کرمانشاه ماندند و بعد از رحلت حضرت آیت‌الله بروجردی، ایشان خودشان را از مقلدان حضرت امام محسوب می‌کردند و خیلی به امام ارادت داشتند. از آن‌جا وجوهاتی را برای نجف جمع‌آوری می‌کردند و برای حضرت امام می‌فرستادند.

با امام نیز ارتباطات خاصی داشتند، چون حضرت امام در آن پیام‌شان می‌فرمایند من بیش از شصت سال است که ایشان را می‌شناسم. یعنی ارتباط ایشان با امام خیلی عمیق بوده و طبق فرموده مرحوم حاج سید احمد خمینی، امام، بیست و چهار ساعت واقعا برای ایشان گریه می‌کرد. رادیو آلمان هم زمانی که ایشان شهید شد، تعبیری، که نمی‌شود گفت جالب است، در اخبار آن شب اعلام کرد، گفت که اسم صدام تمام شد، بحث آن‌ها این بود که صدام "ص" آیت‌الله صدوقی، "د" آیت‌الله دستغیب، "الف" آیت‌الله اشرفی اصفهانی و "میم" آیت‌الله مدنی است؛ چهار شهید محراب.

این تعبیر جالب‌تر است که کار صدام با ریخته شدن این خون‌ها تمام شد.

بله این جالب‌تر است، ولی ما آن شب ناراحت شدیم که این‌ها چه تعبیرات و تفسیرهایی برای

منزل حاج آقا در یک تپه واقع بود که پله های زیادی می‌خورد. پیرمرد، روزی چند مرتبه این پله‌ها را عصا می‌کوفت و بالا و پایین می‌رفت. همیشه منزل ایشان شلوغ بود و افراد رفت و آمد داشتند. ما هم میهمان بودیم که خیلی به ما احترام گذاشت.

عیدی می‌دهی. آن چک تاریخ داشت، با قرض‌الحسنه هماهنگ کردیم، طلبی را که از ما داشتند، برداشتند و مابقی را نقدا برگرداندند که ما با آقای کاظمینی - مسؤول تقسیم شهریه طلاب استان اصفهان - هماهنگ کردیم و فهرست آن را من در حوزه قبلی دارم که یک ماه حقوق طلاب کل استان اصفهان را عیدی دادیم به همه طلبه‌ها و در آن جلسه خیلی برای من جالب بود که حاج آقا این کار را انجام دادند.

شما در کرمانشاه هم شهید محراب را ملاقات می‌کردید؟

یک مرتبه در کرمانشاه ایشان را دیدم و یک مرتبه هم، متأسفانه، زمانی که ایشان شهید شدند، برای تشییع جنازه به کرمانشاه رفتم.



اولین مرتبه که به کرمانشاه رفتید به چه منظور بود و بر شما چه گذشت؟

ما یک شب در سال ۱۳۶۰ خدمت حاج آقا رفتیم که نماز را با ایشان بودیم؛ در مسجد آیت‌الله بروجردی. منزل حاج آقا در یک تپه واقع بود که پله‌های زیادی می‌خورد. پیرمرد، روزی چند مرتبه این پله‌ها را عصا می‌کوفت و بالا و پایین می‌رفت. همیشه منزل ایشان شلوغ بود و افراد رفت و آمد داشتند. ما هم میهمان بودیم که خیلی به ما احترام گذاشت. مسؤولان استان کرمانشاه که آن موقع باختران نام داشت می‌آمدند، می‌رفتند، صحبت می‌کردند و ما هم به صورت میهمان در آن‌جا بودیم.

که حاج آقا تشریف آوردند، آن بنده خدا به حاج آقا گفت که حاج مهدی چنین کاری با من کرده است. حاج آقا، حاج مهدی را صدا زد و به او گفت که حاج مهدی چقدر باید به شما بدهد تا راضی شوی این مسجد بماند؟ گفت هفتاد هزار تومان.

به حاج مهدی هم گفت که صد هزار تومان به این بنده خدا بده تا راضی شود. آن فرد خیلی خوشحال شد و حاج مهدی هم گفت که حاج آقا، هر چه شما امر بفرمایید، من اجرا می‌کنم، و صد هزار تومان را به حساب او ریخت، هم‌چنین گفت که یک چک صد هزار تومانی دیگر هم می‌دهم. چک نقدی صد هزار تومانی را که پسرش داد، حاج آقا به حاج مهدی داد و گفت سریعاً به بانک ملی برو و بریز به حساب یکی از سرداران شهید جنگ - که آن موقع زنده بود - و برگرد. تا حاج مهدی از خانه بیرون رفت، افرادی که در اطراف نشسته بودند، نگران شدند و خواستند اعتراض کنند که چرا پول به حساب شخصی یک نفر می‌ریزی؟ ایشان فرمودند که این سردار و دیگر فرماندهان جبهه و جنگ افرادی هستند که ما همه‌شان را می‌شناسیم و قبول داریم و این‌ها ممکن است در جبهه بخواهند رزمندگی را تشویق کنند - از طرف دولت - که امکاناتی در اختیار این‌ها نیست، چون پول‌های دولت حساب و کتاب و صورت هزینه‌هایی دارد. این فرماندهان عزیز، از کجا باید بتوانند این

رزمندگان را در جبهه تشویق کنند؟ افرادی مثل من و امام جمعه‌هایی که در استان‌های دیگر هستند، باید به فرماندهان پول برسانیم و کاری کنیم تا دست آن‌ها هم در جبهه‌ها باز باشد و بتوانند رزمندگان را تشویق کنند. خلاصه، این جواب را هم به مردم دادند و دیگر این که چهار صد و هفتاد و پنج هزار تومان نیز به من دادند که در شش ماهی که حاج آقا نبودند، من حدود دویست و ده هزار تومان از آن را هزینه کرده بودم. گفتم که من دویست و ده هزار تومان هزینه کرده‌ام. گفتند که این چک را می‌گیری، بدهی‌ات را می‌دهی - نزدیک تولد حضرت رضا (ع) بود - مابقی را به مناسبت میلاد حضرت رضا (ع) به همه طلاب اصفهان

و وجوهات برای خودش خانه‌ای بگیرد. آن موقع، حضرت امام پول سه دانگ از این خانه را خودشان داده بودند که ایشان این سه دانگ را به نام حضرت امام کرده بودند و بعد از شهادتش فرزندانش نزد امام رفته بودند و گفته بودند سه دانگ خانه ما به اسم شماست. حتی به خاطر دارم که وقتی من هزار تومان به ایشان داده بودم، حتی برای مبلغ هزار تومان هم می‌رفت از حضرت امام قبض می‌گرفت. می‌گویند گاهی امام عصبانی می‌شدند که آقای اشرفی، این کارها چیست که تو می‌کنی؟ یک بقیچه پول می‌آوری به این جا و من باید هزار تا قبض را مهر بزنم. من شنیده‌ام که حضرت امام مهر مخصوص بر گردن خودشان بود و دست کسی نمی‌دادند. قبوض را دفتر می‌نوشت و مهرش را ایشان خودش می‌زدند.

حتی در این زمینه بحثی با آیت‌الله صدوقی، شهید سوم محراب در این زمینه داشتند. آقازاده‌های‌شان می‌گفتند که با حاج آقا بعد از شهادت آیت‌الله دستغیب - دومین شهید محراب - به دیدن آیت‌الله صدوقی در یزد رفتیم. آقای صدوقی گفته بودند آقای اشرفی، من شنیده‌ام شما پول‌هایی را که می‌گیری همه را تحویل امام می‌دهی. گفته بود که بله، من تا یک ریال آخرش را تحویل امام می‌دهم و قبض رسیدش را می‌گیرم و به صاحبش برمی‌گردانم. گفته بود این کارها چیست که شما می‌کنی، مگر نماینده امام نیستی؟ مگر امام به

در تحصیل علم و تهذیب نفس، آن سختی‌ها بسیار مؤثر است و آن علما، با آن خصوصیات در آن سختی‌ها و تهذیب نفس‌ها به این نتایج می‌رسیده‌اند. الان، از نظر علمی ممکن است طلاب رشد بیش‌تری داشته باشند، چون امکانات روز بیش‌تر است و توسط اینترنت می‌توانند به مطالب بیش‌تری برسند، ولی تهذیب نفس، آن‌طور که باید و شاید، دیگر نیست.

خوب، یک مبلغ خوب، یک مجتهد خوب شود ما را بس است. باید هم باشند، همین الان هم در گوشه و کنار، هستند افرادی.

می‌خواهم نکته‌ای را باز کنم، به‌عنوان مثال ما نمی‌توانیم بگوییم آیت‌الله بروجردی نمی‌توانسته است شهریه بیش‌تری را در اختیار شهید اشرفی بگذارد که ایشان بتوانند آن‌جا خانه‌ای بگیرند یا بقیه طلبه‌ها بتوانند در شرایط بهتری تحصیل کنند. فکر می‌کنم بصیرتی بوده که این‌ها را محدود نگه دارند و این لازم بوده است.

وقتی ما زندگی افرادی مثل شهید اشرفی اصفهانی را مرور می‌کنیم، می‌بینیم با این‌که خود ایشان یک مجتهد بوده، سه مرتبه در سفر آخر می‌رود با سه

خودشان دارند. زمانی که ایشان طلبه و مشغول به تحصیل علوم دینی بوده‌اند از خمینی شهر (سده آن زمان) پای پیاده تا حوزه اصفهان می‌رفته‌اند و شرایط تحصیل علوم دینی آن موقع خیلی دشوار بوده است. اما الان شرایط تحصیل خیلی آسان‌تر شده است. با توجه به فرآیند آن موقع و فرآیندی که الان وجود دارد، خروجی این دو به چه صورت است؟ آن موقع با آن شرایط، چنین بزرگانی تربیت شده‌اند، الان با وجود شرایط سهل و آسانی که به وجود آمده خروجی حوزه‌های علمیه به چه صورت است؟

مقایسه کردن این‌ها مقداری مشکل است. به‌طور طبیعی، در تحصیل علم و تهذیب نفس، آن سختی‌ها بسیار مؤثر است و آن علما، با آن خصوصیات در آن سختی‌ها و تهذیب نفس‌ها به این نتایج می‌رسیده‌اند. الان، از نظر علمی ممکن است طلاب رشد بیش‌تری داشته باشند، چون امکانات روز بیش‌تر است و توسط اینترنت می‌توانند به مطالب بیش‌تری برسند، ولی تهذیب نفس، آن‌طور که باید و شاید، دیگر نیست. شهید محراب، دوستی داشت به نام آیت‌الله مشکات که ایشان هم در تهذیب نفس خیلی خبره بود و با حاج آقا خیلی ارتباط تنگاتنگی داشتند. آقای مشکات، پدر خانم شهید شمس‌آبادی که در گلستان شهدا کنار هم دفن شده‌اند بود. ایشان می‌فرمود زمانی که می‌خواستیم به اصفهان برویم، از این‌جا پیاده می‌رفتیم گاهی اوقات می‌دیدیم کسانی هستند که از این‌جا به اصفهان بار می‌برند با الاغی که داشتند و توجه نمی‌کردند که ما را سوار کنند و چند قدمی ببرند. ما هر روز این راه را پیاده می‌رفتیم و برمی‌گشتیم و به تحصیل علوم می‌پرداختیم. یا ایشان می‌فرمودند من می‌خواستم یک شب مطالعه کنم پول نداشتم که شمع بخرم، پول نداشتم که روغن چراغ بخرم داخل آن بریزم. ما داخل مکان‌های عمومی‌ای می‌رفتیم که چراغ‌هایی در آن‌ها روشن بود و کنار این‌ها می‌ایستادیم و مطالعه می‌کردیم تا صبح.

کسی که این قدر زجر بکشد و با سختی بتواند مطالعه کند که حتی از نظر نان روزش در مضیقه باشد معلوم است که می‌تواند تهذیب نفس داشته باشد و به درجات عالی برسد.

در احوالات شهید خوانده‌ایم که بیست، سی سالی که ایشان در قم تحصیل می‌کرده‌اند، خانواده‌شان از ایشان دور بوده‌اند.

گویا ایشان فقط ماهی یک‌بار به خمینی‌شهر تشریف می‌آورده‌اند. الان، همه امکانات را برای طلاب فراهم می‌کنند، باز هم می‌گویند نمی‌شود. البته زمانه فرق کرده و نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که طلاب امروز هم مثل آن زمان باشند.

به‌هرحال، هر مدتی این پرچم اسلام باید به دوش شخصیتی گذاشته شود و آن شخصیت باید تربیت شود و قطعاً از دل حوزه‌ها بیرون می‌آید.

آیت‌الله مشکات این‌جا مدرسه علمیه‌ای دارند که بعضی می‌آمدند و به ایشان می‌گفتند که شما این پول‌ها را برای این طلبه‌ها خرج می‌کنید، چطور می‌شود؟ می‌گفت از هر صد نفر، یک نفر هم بشود آقای بروجردی ما را بس است. یک نفرشان یک واعظ



شما اختیار نداده‌اند؟ من یک ریال از این پول‌ها را به حضرت امام نمی‌دهم و خودم در شهرستان یزد هزینه می‌کنم - برای امور فرهنگی و کارهایی که خودم لازم بدانم - شما هم هزینه کن. گفته بود که نه، من این کار را نمی‌کنم، تا یک ریال آخرش را دست حضرت امام می‌دهم و اگر ایشان چیزی را خواست به من برگرداند، برمی‌گرداند. این قدر مقید بود که پولی را که می‌گیرد - حالا طرف مقلد هر کسی بود چه حضرت امام چه دیگران - باید به دست آن مرجع برساند و خیلی بر این قضیه تأکید می‌کرد. آن پرهیزه‌است که می‌تواند چنین افرادی را تحویل جامعه بدهد که حتی یک ریال - با این‌که مجازند - از سهم امام برندارند،

نفر از علما، اول حضرت امام، دوم حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی و بعد با حضرت آیت‌الله گلپایگانی، زندگی شخصی خودش را تسویه می‌کند. کسی که اصلاً مال و منالی هم نداشته، خانه‌ای که در کرمانشاه زندگی می‌کرده، سه دانگش به نام حضرت امام بوده است.

آن موقع که می‌خواستند این خانه را بخرند هم توان مالی نداشتم. این قدر رعایت می‌کردند که از وجوهات شرعی برای خودشان خانه‌ای خریده بودند که آن هم در نوک کوه واقع بود. روزی چند مرتبه باید چندین پله را بالا و پایین می‌رفت، نمی‌خواهم بگویم که شاید نتوانسته بود، نه. نخوایسته بود با پول سهم امام

این طور نبود که اگر می‌خواست استفاده کند، نتواند. حق آیت الله بروجردی هم در اختیارشان بوده، ولی آن تهذیب نفسی که می‌خواستند به آن برسند به آن‌ها اجازه نمی‌داد تا در امور سهم امام دخالت کنند.

گویا ایشان به صله رحم نیز خیلی اهمیت می‌دادند؟

بله، زمانی که به این‌جا تشریف می‌آورد، اقوام به دیدارش می‌آمدند، ولی ایشان یک‌یک اقوام و محارمش را - حتی اگر پنج دقیقه هم بود - باید به منزلشان می‌رفت، حتی به منزل دوستان و آشنایان می‌رفت. خیلی وقت‌ها خودش وعده می‌داد. مثلاً دوستانی که با ایشان خیلی ارتباط نزدیک داشتند، به آن‌ها می‌گفت حاجی، من ناهار می‌آیم خانه شما. حاجی، ما فردا صبح برای صبحانه در باغ شما می‌آیم. خیلی ذوق می‌کردند که حاج آقا به این راحتی به آن‌ها می‌گفت من شب شام مهمان شما هستم. غیر از این‌که تک به تک به خانه‌هایشان می‌رفت، یک روز را هم اختصاص می‌داد تا خانم‌های محارم، خواهرها، خواهرزاده‌ها به دور و برش بیایند و یک ساعتی را با هم باشند و با هم دیدار کند. در آن سفر آخر، با محافظانش در این قضایا خیلی مشکل داشت. محافظان به خاطر تحریکات شدید منافقین دستور داشتند تا از ایشان حفاظت کنند و حاج آقا به هر منزلی که می‌خواست برود، این‌ها می‌گفتند نمی‌شود و حاج آقا هم عصبانی می‌شد. مخصوصاً یکی از محافظان که فرمانده بقیه بود، همه‌اش با حاج آقا مشکل داشت، سر همین عکسی که من دارم.

نام آن محافظ در خاطر تان هست؟

نامش در خاطر من نیست. من می‌خواستم این عکس را بگیرم، اما آن آقا نمی‌گذاشت. به یک نفر در مکتب‌الزهره (س) گفته بودم که یک عکسی از ما با حاج آقا بگیر، وقتی خواست عکس را بگیرد، محافظ گفت امکان ندارد، که حاج آقا عصبانی شد و آن بنده خدا که خیلی هم از حاج آقا حساب می‌برد، کنار رفت و گفت عکس را بگیر، به من هم گفت کنار من بنشین و یک عکس با هم بگیر گرفتیم. خیلی حواسش به اطرافیان بود تا یک وقت، خدای نکرده، کسی نگران و ناراحت نشود و با ناراحتی از کنارش نرود.

از مراسم تشییع جنازه ایشان و حال و هوای مردم زادگاهش - خمینی شهر - بگوئید.

شبی که حاج آقا به شهادت رسید و ما عکس‌ها را توزیع کردیم، شبانه حرکت کردیم و به کرمانشاه آمدیم. صبح که رسیدیم، دیدیم همه مسؤولان کشور آمده‌اند. وزراء به همراه چندین نفر از طرف هیأت دولت و نیز نماینده‌ای از طرف حضرت امام به همراه مسؤولان استان اصفهان، امام جمعه و استان‌دار که آن موقع آقای کرباسچی بود و همه جمع بودند و با پسرهای ایشان صحبت کرده بودند و وصیتی هم ایشان داشت که مرا در تخت فولاد که همان گلستان شهدای اصفهان است دفن کنید، چون ایشان خیلی به تخت فولاد اعتقاد داشت. هر بار که این‌جا می‌آمد، حتماً به تخت فولاد می‌رفت و می‌گفت این‌جا پیکر هفتاد پیغمبر دفن است. بعد از انقلاب هم که قسمتی از آن گلستان شهدا شده بود و علاقه خاصی به آن‌جا پیدا کرده بود و هر وقت می‌آمد سر خاک این بچه‌ها می‌رفت و فاتحه می‌خواند، از آن‌جا گفته بود که مرا

کنار این بچه‌ها دفن کنید. وقتی جنازه از کرمانشاه به خمینی شهر آمد، مردم خیلی نگران و ناراحت بودند و می‌خواستند ایشان در خمینی شهر دفن شود و قبری هم آماده کرده بودند که مقدار زیادی بین مردم و آقازاده‌های ایشان بحث پیش آمد.

ابتدا، کسی از وصیت شهید اطلاعی نداشت. بعد هم که این حالت پیش آمد و مردم خیلی ناراحت و نگران بودند که چرا می‌خواهند جنازه را از خمینی شهر به سمت اصفهان ببرند، در نهایت پسر شهید، حاج آقا حسین، در میدان امام روی سقف بانک سپه رفت و با بلندگو صحبت کرد و گفت که پدر ما چنین وصیتی کرده و باید طبق وصیت او عمل کنیم و جنازه را به گلستان شهدا ببریم.

شما تأثیر خون شهدا به خصوص شهدای محراب را در حفظ انقلاب و شاعران اسلامی چگونه می‌بینید؟

همین‌طور که الآن اثبات شده و مشخص است، اگر واقعاً این افراد این جان‌فشانی‌ها را نکرده بودند و خون این شهدا در راه ریخته نشده بود، مملکت ما دیگر این‌گونه نبود.

صدام سه روزه قصد داشت تا به تهران بیاید. در زمان جنگ اعلام شد که ۶۵ کشور دارند در آن واحد با یک کشور تازه انقلاب کرده که هیچ امکاناتی ندارد، می‌جنگند. نیرو، اسلحه و پول از کشورهای مختلف به

زمانی که به این‌جا تشریف می‌آورد، اقوام به دیدارش می‌آمدند، ولی ایشان یک‌یک اقوام و محارمش را - حتی اگر پنج دقیقه هم بود - باید به منزلشان می‌رفت، حتی به منزل دوستان و آشنایان می‌رفت، خیلی وقت‌ها خودش وعده می‌داد. مثلاً دوستانی که با ایشان خیلی ارتباط نزدیک داشتند، به آن‌ها می‌گفت حاجی، من ناهار می‌آیم خانه شما.

صدام می‌دادند تا با ما مبارزه کند و نگذارد این انقلاب به ثمر برسد. آن موقع، هم آمریکا بود و هم شوروی و هر دو ابرقدرت بر ضد ما بودند. هر دو از پشت، صدام را کمک می‌کردند. واقعاً بچه‌های ما جان‌فشانی کردند و در جبهه از خودشان مایه گذاشتند.

ما در خمینی شهر خانواده سه شهید داده و چهار شهید داده زیاد داریم. مثلاً بچه دوم می‌رفت، می‌گفت کاش بچه سوم هم شهید شود. سومی می‌رفت، دعا می‌کرد تا چهارمی هم شهید شود.

روزی که آن ۳۳۰ نفر شهید اصفهانی را آوردند، حاج آقا بر جنازه مطهر آن‌ها نماز خواندند. ما به دنبال حاج آقا به سمت عالی‌قاپو رفتیم و اعلام کرده بودند که آیت‌الله اشرفی اصفهانی باید نماز این سیصد و سی شهید را بخواند، چون آن موقع حاج آقا در اصفهان تشریف داشتند. صحنه عجیبی بود؛ جنازه ۳۳۰ جوان را کنار هم گذاشته بودند. بزرگ‌ترین تعداد شهدی که در یک روز در کشور تعیین شد، در اصفهان بود که امام هم برای آن‌ها پیام دادند و گفتند کدام شهر را سراغ دارید که در یک روز ۳۳۰ جوانش را سر دست

بکشد؟

جالب است که به صورت توأمان این سعادت نصیب شهید اشرفی شد تا برای آن‌ها نماز بخواند و آن سعادت هم نصیب شهدا شد که ایشان بر آن‌ها نماز بخواند؛ بزرگواری که خود به سرعت به خیل کاروان شهیدان پیوست.

حاج آقا، بالای عالی‌قاپو ایستادند و صحبت کردند. مردم جنازه‌ها را در میدان امام گذاشتند و ایشان در میدان امام بر همه شهیدان نماز خواندند. ما هم به دنبال حاج آقا به بالای عالی‌قاپو رفتیم، و مانند روزهایی که در این‌جا بودند و همیشه دنبالشان می‌رفتیم.

همیشه در صحبت‌هایشان می‌گفتند من امیدوارم که چهارمین شهید محراب باشم و به آرزوی‌شان هم رسیدند. فقط در این مسیر بود که ما این توفیق را نیافتیم.

اگر نکته دیگری را به خاطر دارید، بیان کنید.

یادم هست در روزهای آخر، حاج آقا - گویی شهادتش به او الهام شده بود - برای وداع با هم‌شهریان و خانواده به این‌جا آمده بود. در مجلس، ایشان می‌خواست با خانم‌ها و محارم وداع کند، بنابراین، ما خودمان دیگر در مقابل خانم‌ها که روبه‌روی ما نشسته بودند، نایستادیم و بیرون آمدیم. جمعیت زیادی بود و در راه‌پله‌ها هم ایستاده بودند. حاج آقا به یک محافظش رو کرد و گفت برو. او مقداری تأمل کرد و چون تکلیف محافظت را داشت، نمی‌خواست برود.

حاج آقا هم عصبانی شد و گفت به شما می‌گویم برو از این‌جا. آن بنده خدا هم تفنگی را که داشت به دوش کشید و آمد بیرون و با ناراحتی به حاج آقا محمد و حاج آقا حسین گفت که حاج آقا مرا بیرون کرد. حالا اگر اتفاقی بیفتد من چه کار کنم؟ گفتند در خمینی شهر کسی کاری با حاج آقا ندارد. این‌جا زادگاهش است و مردم این‌جا علاقه و دوستی عجیبی به او دارند. ایشان قطعاً محافظ بود و کاری نداشت، ولی حاج آقا برای این‌که رودررو با خانم‌ها قرار بگیرد. محافظش را از سالن بیرون کرد.

مردم خمینی شهر، اکنون، از ایشان چگونه یاد می‌کنند.

امسال - سال ۱۳۸۷ - بیست و ششمین سالگرد شهادت ایشان را در گلستان شهدا گرفتیم، واقعاً مردم آمده بودند. سال‌های قبل، امکانات و وسیله می‌گذاشتند - از طرف مسؤولان - که مردم را بیاورد و ببرد، امسال هیچ چیزی نبود، ولی وقتی رفتیم، دیدیم که باز هم زنان و مردان زیادی از خمینی شهر آمده‌اند.

از طرف بنیاد شهید وسیله می‌گذاشتند؟

معمولاً سال‌های قبل بنیاد شهید و فرمانداری وسیله می‌گذاشتند.

تا بیست‌مین سالگرد شهید مکتب‌الزهره (س) حتی مراسم اصفهان را بر عهده داشت که حداقل به پانصد، شش صد نفر شام می‌دادیم. بعد از سال بیستم، مقداری ساختمان‌مان خراب شد و از نظر اقتصادی مکتب‌الزهره (س) در موقعیتی قرار گرفت که نتوانستیم - آن‌طور که باید و شاید - کاری انجام دهیم و خیلی هم از این قضیه متأسف هستیم. اما در این پنج، شش سالی هم که ما زیاد در امور سالگرد دخالتی نداشته‌ایم، خودمان هر سال شرکت می‌کنیم و می‌بینیم که مردم می‌آیند و استقبال می‌کنند. ■